



هنر مسلح : متفاوت و لبیدینال

پیمان غلامی

نیچه هنگامی که به آشکارسازی روابط اخلاقی ارباب و بنده می پردازد، می گوید: " ارباب، خود و متفاوت بودنش را با برده اثبات می کند. حال آنکه برده ارزش های ارباب را نفی می کند و فقط به واسطه ی نفی آن ارزش ها خود را اثبات می نماید." مفهوم "تفاوت و نفی" از نوع نیچه ای اش دستمایه ای ست برای دلوز تا در کتاب "تفاوت و تکرار" به بیان این مطلب بپردازد که: " این قیاس عجیبی از جانب برده است. او برای تولید شکل اثباتی خود نیاز به دو نفی دارد."

برده نیازمند کنش است. وی خواهان دستیابی به جایگاه ارباب است. برده با نفی ارزش های اخلاقی ارباب، نمی تواند دست به تفاوت میان خود و موقعیت اربابش بزند. برده در برابر حاکمیت سلطه طلبانه ی اربابش تنها واکنش نشان می دهد. وی با نفی ارزش های ارباب همزمان در دو جبهه دست به عمل خنثی سازی می زند: اولاً واقعیت امر حاضر (امر واقع) بین خود و اربابش را تنها با نفی ارباب و ارزش هایش در نظر نمی گیرد و ثانیاً باز با نفی ارزش های ارباب، ذهنیتی کنش مند از واکنش خود برای موقعیتش نسبت به ارباب، پدید می آورد که عملاً فعلش (ذهنیت؟) هیچ جنبه ی کنش مندانه ای ندارد. واقعیت امر حاضر ثابت مانده است. ارباب همچنان حکمران است و برده همچنان بنده ی او. میل کنش گرانه در برده هرچه بیشتر درونی می گردد و از واقعیت انقلابی خود دور می شود. برده نه اراده ای معطوف به قدرت دارد و نه میل کنش گرانه که به واسطه شان بتواند حداقل از واقعیت زندگیش که ارتباطی ست به فرم ارباب / بنده، حاکم/توده، سرمایه دار/پرولتر انتقام بگیرد. چنین ارتباط هایی اساساً سازنده و تولیدی به شکل عام نیستند. تنها چرخه ی مصرفی ست از آنچه سلطه جو می خواهد مصرف شود و سلطه جو می خواهد تولید شود. پس مصرف و تولید و خصوصاً تولید در نظر سرمایه دار/ حاکم/ ارباب هویتی کنش گرانه از سوی خودش دارد. یعنی وی نسبت به موقعیت کاملاً کنش مند / پرولتر/توده/بنده در روند تولیدی بی تفاوت است. به عبارت دیگر در روند: کنش ارباب نسبت به بنده ی زیر دستش/ اثبات ناهمسازی خود با او/ استفاده از نیروی کارش/ تولید کالا / مصرف آن توسط خود، نقش بنده به عنوان عاملی تولیدی و کنش مند در چرخه ی تولید در نظر گرفته نمی شود. نهایتاً کنش مندی زورگویانه ارباب در ساختار تولیدی اش از نظر وی مستقل از کنش مندی تولید گر بنده در ساختار تولیدی اربابش در نظر گرفته می شود. گرچه می دانیم این کنش مندی تولیدگر بنده در ساختار تولیدی است که چرخه های اقتصادی را می چرخاند.

تقابل های دوتایی که همه جا بر زندگی توده ها سایه افکنده اند همواره به فرم سیاه/سفید یا منفی/مثبت اند. تقابل هایی احمقانه، ناعادلانه و تماما دوسویه. سویه اول : تفاوت است که کاملا کنش گرانه و سرمایه سالارانه است و سویه ی دوم : نفی است که کاملا واکنش مدارانه و کارگری ست. ارباب کنش گر است. سرمایه دار کنش گر است. سرمایه دار به واسطه ی تصاحب ابزارهای تولید و ایجاد ناهمسانی میان خود و کارگری که یا میبایستی بخشی از همان ابزار آلات تولید گردد و یا با آن ابزار کار کند، محصول مورد نظرش را تولید می کند. آنچه ماحصل این تفاوت است تنها خشم، نفرت، عصبیت و سرخوردگی ای ست که سرتاسر وجود کارگر را فرا گرفته و او را وامی دارد تا دست به واکنشی که ذاتا منفعلانه است بزند که همان نفی ارباب و ارزش های اوست تا بدین طریق توده/ پرولتر/ بنده موجودیت خود را اثبات کنند. او حتی قابلیت مصرف آنچه را که خود تولید کرده است را ندارد. بدین سان توده/ پرولتر/ بنده در جوامع طبقاتی مداوما در حال واکنش نشان دادن به نیاز های تحقق نیافته شان اند. اینان مدام پس میزنند و نفی میکنند و نمی توانند تفاوت میان خود و اربابشان را در یابند چراکه اساسا اینان کنش گر نیستند که بتوانند قائل به چنین تفاوتی باشند. پس آنچه که قابلیت تغییر در موقعیت حقیقی انسان ها را داراست کنش گری اینان است که نشان از میل معطوف به تولید و اراده ی معطوف به قدرت دارد. اراده و میلی که چنان کنش مندانه است که قابلیت پذیرش از سوی بالا دست را داراست. این میل و اراده کاملا تولیدی و آگاهانه است و دیگر واکنشی نیست نسبت به ناهمسانی ایجاد شده میان فرد و سلطه گرش.

به زعم دلوز : "میل واقعیت ساز است. تولیدی ست. بدین معنا که دست به تولید روابط، سودمندی ها و فرم های فشرده و شدید در درون و بین بدن ها می زند. میل نیرویی کنش گر است." پس اساسا برای تغییر و یا ایجاد موقعیت هایی که با کشف و یا تسخیر نقاط التهاب همراه باشد و به دگرگون سازی و بازدگرگون سازی حوزه های مبارزه پردازد، تسخیر کننده و ملتهب (شدید) باشد، نیازمند کنش نسبت به موقعیت مسلط موجود است. اگر هنر مسلط را همان هنر تجاری، بازاری، سرمایه دارانه و واکنش گرایانه ای بدانیم که از طرف طبقه ی مسلط (کنش گر موقعیت های تولیدی) تولید می شود، این هنر نه قابلیت بازنمایی واقع گرایانه ی آنچه هست را دارد (گرچه این خود نیز واکنشی ابلهانه است) و نه می تواند قابلیت کنش گری را در توده ها زنده سازد (گرچه این خود نیز انتظاری ابلهانه است). هنر مسلح فعل و بیانی ناهمسان، کنش گر، میل گرا، تولیدی و آگاهانه است که با ایجاد ناهمسانی نسبت به هنر مسلط، که خود ایجاد تفاوت نسبت به طبقه ی مسلط است، به کشف نقاط التهاب در جامعه طبقاتی، تسخیر موقعیت های رسانه ای، دگرگون سازی و بازدگرگون سازی حوزه های مبارزه می پردازد.

دقیقا تفاوت میان هنر مسلح با تمام گونه های هنری انقلاب گونه که تا کنون تعریف شده اند، از هنر مارکسیستی و کارگری تا خیابانی و آنارشویستی، در همین تفاوت موجود در فرم و محتواست. پس تفاوت تنها با تفاوت است که پدید می آید یعنی با متفاوت شدگی؛ و این متفاوت شدگی جز ایجاد تفاوت نسبت به طبقه ی مسلط نیست (گرچه شاید این طبقه به لحاظ شمارشی در اکثریت نباشد). این تفاوت خود با چندگانگی در فرم و محتوا، انتخاب شیوه های مختلف مبارزه و دگرگون سازی و بازدگرگون سازی حوزه های مبارزه معنا میابد. در تمامی فرم های هنری انقلاب گونه ی یاد شده در بالا تنها سعی می شد با نفی تسلط طبقه ی مسلط و یا بازنگاری اراده عمومی در رخداد های تاریخی و یا گاه با واقع نگاری بی چون و چرای آنچه بوده و یا هست به یادآوری کنش در حافظه ی بی حافظه ی توده ها پردازد که نتیجه اش تنها خانوادگی شدن و خصوصی شدن واقعیات امور اجتماعی در میان خود توده ها بود. نتیجه ی چنین واکنشی

درونی تر شدن هرچه بیشتر میل ذاتا کنش مند در توده هاست تا همچنان نسبت به کنش مندی سرکوب گرانه ی طبقه ی مسلط از خود واکنش نشان دهند.

هنر مسلح کارخانه ی تولیدی ابژه ی میلی ست که تماما تولیدی است. یعنی هنرمند مسلح (انقلابیون) با ایجاد تفاوت (difference) میان خود و حاکم (طبقه مسلط) و با فعل (aktion) تسخیر موقعیت های شهری، رسانه ای و نوشتاری و تبدیل دیگر رسانه ها به رسانه ی خود با گذر از نفی ارزش ها و خواسته های طبقه ی اکثریت، میل را به مثابه ی عاملی کاملا آگاه و کنش مند به کار می گیرد. آنچه پدید می آید کنشی ست آگاهانه از سوی برده به سوی ارباب (اقلیت نسبت به اکثریت/پرولتر نسبت به سرمایه دار/توده نسبت به حاکم) که واکنش ارباب را پدید می آورد که این جدل میان کنش مندی آگاهانه ی بنده و کنش مندی سرکوب گرانه ارباب که اکنون به واکنش بدل گشته است دلیل اصلی انقلاب در تمامی توده های بشری ست. به زبان دیگر این تفاوت از سوی ارباب/حاکم/سرمایه دار از طریق تصاحب ابزارآلات تولید، پایگاه های رسانه ای شهری و بکارگیری مذهب به عنوان نوشتاری از پیش نوشته برای توده ها، که اینان همگی نهایتا همان تصاحب موقعیت های اقتصادی، هنری و اجتماعی اند، پدید آمده است. پس هنر مسلح فرآیند تسخیر چنین موقعیت هایی ست و چنان که می دانیم شاهکار بزرگ هنر مسلح جز انقلاب نخواهد بود.

این متفاوت شدگی تماما در درون طبقه ی مسلط رخ می دهد: یعنی قرار گیری نیروهای متفاوت، غیر قابل شمارش و غیر قابل شناسایی در کنار هم و چسبیدنشان به بدنه ی جامعه ی کاپیتالیستی. اجتماعی از طیف های ناهمسان در درون اجتماع؛ از گروه های کوچک و درشت تا آنارکوها و کمون گراها در کنار هم. یعنی چیدمانی از نیروهای طبقه ی اقلیت (گرچه شاید به لحاظ شمارشی این نیروهای طبقه اقلیت، در اکثریت باشند). به عنوان مثال طیفی از "آنارشیست ها، فمنیستها، لزیبنها، گسی ها، کمونیستها و سایر نیروهای مولد" در کنار هم. نیروهایی که قابل شناسایی و شمارش توسط طبقه ی مسلط نیستند و از شمارش شدن، شناسایی شدن و از همه مهمتر رمزگذاری شدن می گریزند. یعنی تنها چنین مجموعه هایی هستند که می توانند با متفاوت شدگی اقدام به کشف موقعیت های ملتهد، تسخیر آنها و تزریق میل تولیدگر و کنش گر به درون چنین موقعیت هایی نمایند که نتیجه اش رسانه ای گشتن چنین موقعیت هایی برای طبقه ی اقلیت در میان طبقه ی اکثریت است.

من به چنین موقعیت های ملتهدی نظری زنانه دارم یعنی بارورساز، بافنده و تولیدی. و به چنان میل تزریقی ای نظری مردانه. این خاصیت اغواگری و کشش مندی که در چنین موقعیت های ملتهدی وجود دارد محل بروز میل تولیدگرایانه و کنش مندانه است و این یک مکان شناسی انقلابی ست. من به نظریه ی باتای چنان که از انقلابی شهوانی و جنسی از سوی کارگران کمونیست و افراد در موقعیت اجتماعی پایین بر ضد بورژواها و سرمایه داران صحبت می کرد عمیقا باور دارم. پس بگذارید جمله ی چند پاراگراف بالاتر را کامل سازم: "هنر مسلح کارخانه ی تولیدی ابژه ی میلی ست که تماما تولیدی ست و لیبیدویی". ارگاسم موجود در پایان یک انرژی لیبیدویی و توازی اش با فرآیند متفاوت شدن تا کشف موقعیت ها ملتهد و تسخیر آنها و کنش در آنها تماما نشانگر همین دیدگاه است. میل اساسا انقلابی ست چرا که تولیدی و کنش گر است و لیبیدو هیجانی ست متلاشی کننده و آتشفشانی.

اما خاصیت اصلی هنرمندان مسلح، این موجودات متفاوت یعنی انقلابیون شیروفرن بودنشان است. شیروفرن حیوانی ست که تسلط سوژه ی قدرت و پایداری آن برایش نا مفهوم است. او اساسا به مفهوم تسلط بی اعتناست. فرد شیروفرن انقلابی

ایست که از خطوط قلمرو گذاری شده می‌گریزد و به دگرگون سازی و باز دگرگون سازی حوزه های مبارزه می‌پردازد. وی قابل شناسایی نیست و از شناسایی شدن می‌گریزد. چنین مبارزی بدون نشان دادن هر گونه برنامه سیاسی از خود، در حالی که آگاهانه دست به تغییر مداوم فرم هایش می‌زند، موقعیت های یاد شده را تسخیر می‌سازد و با کمک تمامی امکانات موجود (رسانه ای، شهری، الکترونیکی، مکانیکی، بازاری، خانوادگی، ذهنی، نوشتاری، ...) به انسان ماشینی بدل می‌گردد که یکسره متفاوت است. او یک مایند موتور است. یک موتور مغز. که تماما کنش گر است و لیبیدویی. هنرمندان مسلح موجوداتی کاملا آگاه و لیبیدینال هستند که با هزار فرم و هزار چهره آگاهانه میل کنش گرشان را به موقعیت های شهری به عنوان ملتهب ترین موقعیت های رسانه ای تزریق می‌کنند و با این کار دست به ناهمسانی و به عبارت بهتر متفاوت‌شدگی نسبت به طبقه ی مسلط می‌زنند. پیداست نفی شرایط اقتصادی، اجتماعی و هنری جز به خلق هنر غیرمسلط نمی‌انجامد که تنها واکنش گرایانه است که این همان هنر اعتراضی است که تا امروز به عنوان هنر انقلابی مطرح گشته است.

هنرمندان مسلح این مجموعه های غیر قابل شمارش و غیر قابل شناسایی که جز انقلابیون نیستند اساسا حیواناتی شیذوفرن اند که به پایداری سوژه ی قدرت می‌خندند، کارشان جز متفاوت شدن نیست و از حدود قلمرو گذاری شده می‌گریزند. درست همین جاست که میل تولید واقعیت می‌کند: واقعیتی انقلابی. به مؤلفان هنر مسلح به دلیل انتخاب چنین عنوان متفاوتی تبریک می‌گوییم. انقلاب لیبیدویی مان در راه است.

